

دیار باستان

نویسنده بلقیس « مل »

منم دیار کهن هزار ، هزار سالیان
نامم هست افغان ستان
منم مادر ، مادری که در سینه دارم
سوز نهان
از گردش گردون گلایه دارم
فراوان
بنالم از ویرانی گلستانم
زرین خوشه هایش
به دامان سرخم ریخته
و در حال فنا هست
پس تو ای روزگار جفا گر
بر من چی ها کردی
که چنین کردی و چنان شدم
اشکها خشکید و خنده ها محو گشت
گر عا قلی با سنگ خارا مرا سر بشکن
باکم از سر نیست زان ترسم که سنگ نشکند
زندگی انسان یک نفس هست
یک نفس برای او بس هست
پس چرا ؟
در همه جا زوال بینم
به زیر چکمه های زور آوران
تنم را لرزان بینم
بر تلخی روزگارم
صبحگاهان نسیم ملایمی
خندید و گفت :
من در زیر چتر باران حوادث
دست به گوشها نهادم
سُرب فرو بردم
نشنوم صدای دهل و سرنا را
به سنگینی اش باد خزان

مشتی کوفت به دهانم
کوچیدم و برفتم
بدو کفتم
ای نسیم روشنایی
گهی آمدندی و گهی رفتندی
اما من
از زمان تا به زمان
پا بر جایم و قائم المقام
صدایم در گوشه‌هایم طنین انداز است
که ای وای !
دست و پایم را نشکنید
چشمانم را کور و زبانم را لال نسازید
سرم را نبرید
من تا هنوز زنده ام
ای وای بر شما ای دودمان من
شهیدان و گلگون کفن من
همه در دامنم جا دارید
شاهداید اما خموش
از جنایت‌ها
به پا ایستید و شمع را روشن نگهدارید
در کوهپایه و دره‌ها و بیابان‌ها
من با شما هم گامم
تا هنوز من زنده ام
پا بر جایم
سر و دست و پایم در تنم چسپیده هست
امان بر شما !
که سر و تنم را بیکی
و دست و پایم را بدیگری دهید
من عنکبوتم
آری آری من عنکبوتم
میتنم و میتنم
تارها و رشته‌ها را
میتنم و بارها میتنم
تا که تاب رشته‌ها بیتاب نگردد
از آوان کهن جویباران من
صدای بر خاسته همیشه
این صدا بگوشه‌هایم آشناست

تو و من ما میشویم
من با تو، تو با من
همنوا میشویم
ببین گیاهان بپا خاسته
بدست دارند نیزه ها
گهی خون ریزند از بی پروایی
کمر بسته اند بر تباهی
خطوط سپیده ای افق پگاه خواهد دمید
از زرین کمان خورشید نوری خواهد جهید
تماشا چیان بیجا به تماشاید
این شب ظلمانی بیرنگ میشود
بدانید و خوب بدانید !
هیچگاه سر از تن و تن از سر
خون از خون و گوشت از ناخن
جدا شدنی نیست
این باور « بلقیس » است
این خود یک اعتماد است
شحنه ای در کار نیست
پس بگذارید !
در فضای بشریت زیست با همی نمایم

با ادای ادب بلقیس « مل »

20-7-2014